Journal of Legal Philosophy Studies
Volum 1, Consecutive Number 1, 2025
Journal Homepage: https://philosophylawjournal.ir/
This is an Open Access paper licensed under the Creative Commons License CC-BY 4.0 license.

Right as the Realization of History; A Hegelian Reading of the Dynamism of Law Versus the Static Orientation of the Text-Centered Approach

Hamidreza Saadat Niaki

PhD in Philosophy, Member of the Canadian Philosophical Association (CPA).

Hamidreza.saadat5@gmail.com

Abstract

This article examines the fundamental tension between the historical dynamism of law in Hegel's philosophy of right and the static orientation of the text-centered approach in legal and interpretive traditions. The central question is whether the legitimacy of law derives from a fixed, supra-historical text, or from the rational realization of freedom within history. In Hegel's system, "right" is nothing other than the objectification of freedom in history, and law constitutes a moment in the unfolding of spirit. By contrast, the text-centered approach whether in religious, legal, or positivist form reduces law to mere text and regards fundamental change as a threat to stability.

The article shows that, in Hegel's dialectical logic, the legitimacy of law is realized only in relation to rational history and freedom. To clarify this claim, the study first outlines the theoretical foundations of Hegel's philosophy of right: the free will and its dialectical structure, the three levels of right (abstract right, morality, and ethical life), and the roles of institutions such as family, civil society, and the rational state. Drawing on concepts such as concept (Begriff), sublation (Aufhebung), recognition (Anerkennung), national spirit (Volksgeist), and reconciliation (Versöhnung), it argues that law is inherently dynamic, and any absolutization of the text leads to alienation (Entäußerung) and a crisis of legitimacy.

The article then presents three reconstructed objections of the proponents of the text-centered approach; ambiguity, historicism, and disregard for the text and provides Hegelian responses to them. The analysis demonstrates that freedom serves as the stable criterion of legitimacy, while history is the arena of its gradual realization. Finally, the implications of this approach for contemporary legal philosophy are explored, showing that the text-centered approach, whether in religious traditions or in modern Textualism, ultimately proves inadequate. Thus, Hegel's thought opens a new horizon for rethinking legal legitimacy and for criticizing text-centered legal systems.

Keywords: Freedom, Philosophy of Right, Text-centered Approach, Legitimacy of Law, Sublation

- Saadat Niaki, H R. (2025). Right as the Realization of History; A Hegelian Reading of the Dynamism of Law Versus the Static Orientation of the Text-Centered Approach, *Journal of Legal Philosophy Studies*, 1(1), 1-25

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

مجله مطالعات فلسفه حقوق
اندیشکده بین‌المللی کرامت انسانی | انجمن بین‌المللی اخلاق زیستی اسلامی | پژوهشکده اخلاق زیستی و حقوق سلامت

مجله مطالعات فلسفه حقوق
دورهٔ اول ـ شمارهٔ اول ـ ۱۴۰۴
صفحات ۱-۲۵ (مقاله پژوهشی)
تاریخ: دریافت ۱۴۰۴/۰۳/۰۳ـ پذیرش ۱۴۰۴/۰۸/۰۸ ـ انتشار ۱۴۰۴/۰۸/۱۵

حق به مثابهٔ تحقق تاریخ؛ خوانش هگلی پویایی قانون در برابر ایستایی نص‌محوری

حمیدرضا سعادت نیاکی

دکتری فلسفه، عضو انجمن فلسفی کانادا (CPA) Hamidreza.saadat5@gmail.com

چکیده

این مقاله تقابل بنیادین میان پویایی تاریخی قانون در فلسفهٔ حق هگل و ایستایی نص‌محوری در سنت‌های حقوقی و تفسیری را بررسی می‌کند. پرسش اساسی آن است که آیا مشروعیت قانون از نص ثابت و فراتاریخی سرچشمه می‌گیرد یا از تحقق عقلانی آزادی در بستر تاریخ. در دستگاه هگل، «حق» چیزی جز عینیت یافتن آزادی در تاریخ نیست و قانون، لحظه‌ای از تکوین روح عینی به شمار می‌رود. در مقابل، نص‌محوری اعم از شکل دینی، حقوقی یا پوزیتیویستی قانون را به متن فرو می‌کاهد و تغییر بنیادین را تهدیدی برای ثبات می‌داند.

مقاله نشان می‌دهد که در منطق هگلی، مشروعیت قانون تنها در نسبت با تاریخ عقلانی و آزادی تحقق می‌یابد. برای تبیین این مدعا، نخست مبانی نظری فلسفهٔ حق هگل یعنی ارادهٔ آزاد و ساختار دیالکتیکی آن، مراتب سه‌گانهٔ حق (انتزاعی، اخلاق و اخلاقیت) و نقش نهادهایی چون خانواده، جامعهٔ مدنی و دولت عقلانی بررسی شده است. سپس با اتکا به مفاهیمی همچون مفهوم (Begriff)، رفع (Aufhebung)، بازشناسی (Anerkennung)، روح ملت (Volksgeist) و آشتی (Versöhnung) نشان داده می‌شود که قانون بالذات پویا است و هرگونه مطلق‌سازی نص، آن را به بیگانگی (Entäußerung) و بحران مشروعیت می‌کشاند.

در ادامه سه اشکال بازسازی‌شدهٔ نص‌محوران یعنی ابهام، تاریخ‌گرایی و بی‌اعتنایی به متن طرح و پاسخ‌های هگلی به آن‌ها ارائه می‌شود. تحلیل نشان می‌دهد که معیار ثابت مشروعیت در دستگاه هگل آزادی است و تاریخ عرصهٔ تحقق تدریجی آن است. در پایان، پیامدهای این رویکرد برای فلسفهٔ حقوق معاصر بررسی و استدلال می‌شود که نص‌محوری، چه در سنت‌های دینی و چه در قرائت‌های مدرن مانند نص‌گرایی، نهایتاً ناکارآمد است. بدین‌سان، اندیشهٔ هگل افقی تازه برای بازاندیشی در مشروعیت قانون و نقد نظام‌های نص‌محور فراهم می‌آورد.

کلیدواژه: آزادی، فلسفهٔ حق، نص‌محوری، مشروعیت قانون، آوفهبونگ

– سعادت نیاکی، حمیدرضا. (۱۴۰۴). حق به مثابهٔ تحقق تاریخ؛ خوانش هگلی پویایی قانون در برابر ایستایی نص‌محوری، مجله مطالعات فلسفه حقوق، ۱(۱)، صفحات ۱-۲۵.

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

مقدمه

مسئلهٔ بنیادین این مقاله نسبت «حق» با تاریخ و نص است. در نظام فلسفی هگل، حق به مثابهٔ آزادی تعریف می‌شود و همواره در فرآیند تاریخی تحقق می‌یابد. قانون در این افق چیزی جز صورت عینی و نهادیِ همان حق نیست. به عبارتی، قانون لحظه‌ای است که آزادی در قالب قواعد الزام‌آور اجتماعی و سیاسی تثبیت می‌شود. پرسش اصلی این است که آیا باید حق و قانون را تاریخ‌مند و پویا دانست، یا باید آن‌ها را به نصی ثابت و فراتاریخی فروکاست؟ این پرسش فراتر از دغدغه‌ای صرفاً نظری به بنیادی‌ترین لایه‌های فلسفهٔ حقوق معاصر مربوط می‌شود و به سرچشمهٔ مشروعیت حقوق، امکان عدالت و ظرفیت نظم حقوقی برای انطباق با دگرگونی‌های اجتماعی نظر دارد.

در سنت هگلی، حق همان تحقق آزادی در تاریخ است. قانون در مقام تجلی حق لحظه‌ای از تکوین روح عینی به شمار می‌آید و از همین‌رو نمی‌توان آن را بیرون از فرآیند تاریخی تثبیت یا بازاندیشی کرد. همان‌گونه که هگل در بند ۲۹ عناصر فلسفه حق تصریح می‌کند، «حق وجود آزادی به مثابهٔ ایده است» (Hegel, 1991: 58). بنابراین، قانون در نسبت با تاریخ است که معنا می‌یابد و مشروعیت خود را اخذ می‌کند.

در مقابل، نص‌محوری (Text-Centered Approach)، چه در قالب دینی و چه در قالب حقوقی مدرن و پوزیتیویستی، به مرجعیت متن ثابت متوسل می‌شود و هرگونه تحول بنیادین را به منزلهٔ خروج از نص قلمداد می‌کند. اینجاست که تعارض میان «پویایی تاریخی قانون» و «ایستایی نص‌محوری» رخ می‌نماید.

اهمیت پرداختن به این تقابل در سه سطح قابل توضیح است. نخست، در سطح نظری، نزاع بر سر معیار عدالت است و این پرسش مطرح می‌شود که آیا عدالت در تحقق تاریخی آزادی جست‌وجو می‌شود یا در انطباق با متن مقدس یا مصوب. دوم، در سطح روش‌شناختی، مسئله بر سر نسبت «تفسیر» و «ساخت» است. سؤالی که در این سطح طرح می‌شود این است که آیا مفسر می‌تواند با تکیه بر عقلانیت تاریخی به نوآوری دست بزند یا فقط باید به الفاظ وفادار بماند. سوم، در سطح نهادی این پرسش مطرح است که نظام حقوقی چگونه می‌تواند هم ثبات و هم تحول را توأمان حفظ کند. از منظر نص‌محوران، تغییر بیش از اندازه بی‌ثباتی می‌آورد؛ اما در منطق هگلی، قانون نظم درون‌تاریخی دارد و پویایی با ثبات منافاتی ندارد.

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

هدف این مقاله آن است که نشان دهد در دستگاه هگل، قانون به مثابهٔ تحقق آزادی در تاریخ، ذاتاً پویا است و هر کوششی برای فرو کاستن آن به نص ثابت به بحران مشروعیت می‌انجامد. مقاله در مقام تز، این ادعا را پیش می‌نهد که نص‌محوریی در تمامی اشکال خود از درون محکوم به ایستایی است. در مقام آنتی‌تز، اشکالات نص‌محوران به رویکرد هگلی بیان می‌شود. این اشکالات عبارتند از نسبیت‌گرایی و بی‌ثباتی، ابهام آزادی و خطر استبداد دولت. در مقام سنتز، با اتکا به اصول فلسفه حق هگل نشان داده می‌شود که تاریخ در دستگاه او عقلانی است، قانون هم‌زمان نظم و تحول را ممکن می‌کند، آزادی عینی و نهادی است، دولت عقلانی صورت روح جمعی است و عدالت چیزی جز تحقق آزادی تاریخی نیست.

در این چارچوب، ارزش افزودهٔ مقاله این است که نقد نص‌محوری را نه در امتداد نظریه‌های لیبرالی مانند دورکین یا پراگماتیستی مانند سانستین که تاکنون میدان‌دار نقدهای حقوقی بوده‌اند، بلکه صرفاً بر پایهٔ دستگاه هگل سامان می‌دهد. به این معنا، بحث حاضر نقد نص‌محوری را به افق فلسفهٔ حق هگلی منتقل می‌کند و نشان می‌دهد که پاسخ هگل به این جریان بنیانی‌تر و فلسفی‌تر از نقدهای متداول است.

در بخش بعدی پیشینهٔ پژوهش مرور می‌شود و جایگاه مقاله در میان آثار پیشین توضیح داده می‌شود. بخش سوم مبانی نظری فلسفهٔ حق هگل را باز می‌نماید. بخش چهارم که هستهٔ اصلی مقاله است، با عنوان «پویایی تاریخی قانون از منظر هگلی در برابر ایستایی نص‌محوری»، نخست تعریف نص‌محوری و نحله‌های آن را عرضه می‌کند، سپس تقابل بنیادین با اندیشه هگل را نشان می‌دهد و آنگاه اشکالات نص‌محوران و پاسخ‌های هگلی را در قالب دیالکتیکی بررسی می‌کند. بخش پنجم پیامدهای این رویکرد برای فلسفهٔ حقوق معاصر را برمی‌رسد و بخش ششم نتیجه‌گیری مقاله را دربر می‌گیرد.

نوآوری مقاله در این است که برای نخستین‌بار در ادبیات فلسفهٔ حقوق، پویایی تاریخی قانون در خوانش هگلی به‌طور مستقیم در برابر ایستایی نص‌محوری قرار می‌گیرد. درحالی‌که پژوهش‌های پیشین دربارهٔ هگل عمدتاً بر آزادی، دولت یا اخلاقیت متمرکز بوده‌اند (Avineri, 1972; Pippin, 2008; Neuhouser, 2000) و مباحث نص‌محوری نیز بیشتر در چارچوب فلسفهٔ حقوق تحلیلی و نظریه‌های تفسیر مطرح شده‌اند (Scalia, 1997; Hart, 1994)، این مقاله برای نخستین‌بار این دو حوزه را در یک تقابل نظام‌مند و

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

دیالکتیکی قرار می‌دهد. ازاین‌رو، نوآوری مقاله نه صرفاً در تفسیر تازه از هگل است و نه صرفاً در نقد نص‌محوری، بلکه در گشودن گفت‌وگویی فلسفی میان این دو حوزه است که می‌تواند چشم‌انداز تازه‌ای برای فلسفهٔ حقوق معاصر بگشاید.

پیشینهٔ پژوهش

پرسش از نسبت میان قانون و تاریخ در اندیشهٔ هگل یکی از محورهای اصلی هگل‌پژوهی در قرن بیستم و بیست‌ویکم بوده است. بسیاری از شارحان برجسته به این نکته پرداخته‌اند که «حق» در نزد هگل صرفاً مقوله‌ای انتزاعی نیست، بلکه همواره در بستر تاریخی تحقق می‌یابد. با این همه، بررسی متون موجود نشان می‌دهد که تاکنون این بحث تقریباً همیشه در چارچوب درونی فلسفهٔ هگل صورت گرفته و کمتر کوششی برای قرار دادنِ آن در تقابل مستقیم با رویکردهای نص‌محورانه در فلسفهٔ حقوق انجام شده است.

در میان آثار کلاسیک، کتاب ساموئل آوینری با عنوان نظریهٔ هگل در باب دولت مدرن (Avineri, 1972) از نخستین پژوهش‌هایی بود که کوشید هگل را در بستر دولت مدرن و مفهوم مشروعیت سیاسی بخواند. آوینری نشان می‌دهد که برای هگل، دولت عقلانی هم‌زمان ضامن آزادی فردی و تحقق کل تاریخی است. در این چارچوب، قانون لحظه‌ای از تکوین آزادی در نهادهای مدنی و سیاسی است. با این حال، آوینری اساساً در محدودهٔ سنت هگلی باقی می‌ماند و نسبت اندیشهٔ هگل با رویکردهای متن‌محور به قانون را محل بحث قرار نمی‌دهد.

چارلز تیلور در اثر مهم خود، هگل (Taylor, 1975) به‌طور مبسوط به مفهوم آزادی نزد هگل می‌پردازد و نشان می‌دهد که آزادی برای هگل نه صرفاً وضعیتی ذهنی، بلکه واقعیتی نهادی است. تیلور بر این نکته تأکید می‌کند که عقلانیت تاریخ شرط تحقق آزادی است. با این حال، اثر او بیشتر ناظر به جایگاه هگل در تاریخ فلسفه است تا نسبت اندیشهٔ هگلی با پرسش‌های معاصر فلسفهٔ حقوق.

وود در کتاب *اندیشهٔ اخلاقی هگل* (Wood, 1990) با تمرکز بر مفهوم اخلاقیت نشان می‌دهد که هگل چگونه اخلاق فردی را در بستر نهادهای اجتماعی و سیاسی ادغام می‌کند. تحلیل وود به‌خوبی ابعاد نهادی و تاریخی حق را برجسته می‌سازد، اما باز هم پیوند مستقیمی میان این تلقی و نقد رویکردهای نص‌محورانه برقرار نمی‌کند.

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

رابرت پیپین در *فلسفهٔ عملی هگل* (Pippin, 2008) تلاش می‌کند نشان دهد که فلسفهٔ عملی هگل نوعی «آزادی به مثابهٔ زندگی در عقلانیت اجتماعی» است. او به‌ویژه بر این نکته تأکید می‌کند که هگل آزادی را تنها در فرآیند تاریخی نهادهای مدرن می‌بیند. پژوهش پیپین اهمیت بسیاری در روشن ساختن پویایی تاریخی در اندیشه هگل دارد، اما باز هم فاقد مقایسه‌ای با مکاتب تفسیری حقوق معاصر است.

از میان پژوهش‌های جدید، کتاب کوین تامپسن با عنوان *نظریهٔ هنجارمندی نزد هگل: بنیادهای نظام‌مند فلسفهٔ حق* (Thompson, 2019) اهمیت ویژه‌ای دارد. تامپسن نشان می‌دهد که هگل چگونه می‌تواند معیاری برای اخلاق مدرن ارائه کند که در برابر بحران‌های هنجاری معاصر نیز معتبر بماند. وی بر پویایی درون ثبات تأکید دارد، ولی او نیز به مقایسهٔ این رویکرد با نص‌محوری حقوقی نپرداخته است.

در کنار این آثار، مجموعهٔ *دستنامهٔ آکسفورد هگل* (Moyar, 2017) مقالاتی ارائه می‌دهد که ابعاد مختلف فلسفهٔ هگل را در پرتو مباحث امروز بازخوانی می‌کنند. برخی مقالات آن بر مسئلهٔ قانون و دولت تمرکز دارند، اما همچنان رویکردشان ناظر به درون سنت هگلی است و مقایسه‌ای نظام‌مند با مکاتب حقوقی معاصر عرضه نمی‌کنند.

از سوی دیگر، ادبیات مربوط به نص‌گرایی در حقوق، به‌ویژه در سنت آنگلواَمریکن، کاملاً مسیر متفاوتی را پیموده است. آنتونین اسکالیا در *مسئلهٔ تفسیر* (Scalia, 1997: 23) به‌عنوان چهرهٔ شاخصِ نص‌گرایی (textualism) استدلال می‌کند که تنها معنای معتبر قانون همان است که در متنِ مصوب آمده و تفسیر فراتر از نص مساوی با قانون‌گذاری قضات است. لارنس سولوم در مقالهٔ «تمایز میان تفسیر و ساخت حقوقی» (Solum, 2010: 95-118) نیز این خط فکری را بسط داده و نشان می‌دهد که تفسیر باید محدود به کشف معنای زبانی متن باشد. جک بالکین در *اصالت‌گرایی زنده* (Balkin, 2014) تلاش کرده است که با معتدل کردن نص‌گرایی آن را با پویایی اجتماعی آشتی دهد. با این حال، حتی در این قرائت منعطف نیز قانون نهایتاً در نسبت با نص تعریف می‌شود.

در سنت پوزیتیویستی، جان آستین در *حدود معین فلسفهٔ حقوق* (Austin, 1995) قانون را فرمان حاکم می‌داند. هارت در *مفهوم قانون* (Hart, 1994) بر تفکیک حقوق و اخلاق و مرجعیت قواعد ثانویه تأکید می‌کند. جوزف رَز در *میان اقتدار و تفسیر* (Raz, 2009) نیز بر تقدم اقتدار قانونی بر ملاحظات فراتاریخی پافشاری می‌کند. این آثار همگی نص‌محور بودنِ قانون را بدیهی گرفته‌اند.

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

در برابر این جریان منتقدان برجسته‌ای نیز ظاهر شده‌اند. رونالد دورکین در *امپراتوری قانون* (Dworkin, 1986) تأکید می‌کند که قانون نه صرفاً نص، بلکه بهترین تفسیر از رویهٔ حقوقی به مثابه یک کل است. کاس سانستین در *استدلال حقوقی در بستر تعارض سیاسی* (Sunstein, 2018) هم نشان می‌دهد که وفاداری مطلق به متن، توان انطباق نظام حقوقی با منازعات اجتماعی را از بین می‌برد. با این حال، این نقدها اغلب در سطح تفسیری باقی مانده‌اند و کمتر به مبانی فلسفی و دیالکتیکی پرداخته‌اند.

خلاصه اینکه در ادبیات این موضوع اولاً، در حوزهٔ هگل‌پژوهی آثار متعددی بر تاریخی بودنِ حق و قانون تأکید کرده‌اند، اما این را درون سنت هگلی محدود ساخته‌اند. ثانیاً، در حوزهٔ فلسفهٔ حقوق تحلیلی از نص‌گرایی به‌طور گسترده بحث شده، اما تقریباً هیچ گفت‌وگویی با سنت قاره‌ای و به‌ویژه هگل برقرار نشده است. ثالثاً، نقدهای موجود بر نص‌محوری، عمدتاً نه بر پایهٔ فلسفه حق هگلی، بلکه از منظر لیبرالی یا پراگماتیستی طرح شده‌اند.

خلأ پژوهشی دقیقاً در همین نقطه است؛ تاکنون هیچ پژوهشی به‌طور نظام‌مند پویاییِ تاریخی قانون از منظر هگل را در برابر ایستاییِ نص‌محوری قرار نداده است. نوآوری مقالهٔ حاضر همین است: صورت‌بندی یک تقابل دیالکتیکی میان این دو رویکرد و نشان دادنِ اینکه اندیشهٔ هگل می‌تواند بنیانی‌تر از نقدهای موجود، پاسخی فلسفی به نص‌محوری عرضه کند.

مبانی نظری فلسفه حق هگل

فلسفهٔ حق هگل را نمی‌توان بدون توجه به نقطهٔ عزیمت بنیادین او، یعنی تعریف «حق» (Recht) به مثابهٔ آزادی (Freiheit) فهمید. هگل در *عناصر فلسفهٔ حق* می‌نویسد: «حق، وجود ارادهٔ آزاد است.» (Hegel, 1991: 58). این تعریف به ظاهر ساده، در حقیقت بنیانی‌ترین اصل دستگاه هگلی در حوزهٔ فلسفهٔ عملی است و تمام ساختار بعدی کتاب را شکل می‌دهد. حق نزد هگل نه امتیاز قراردادی و نه صرفاً مجموعه‌ای از قواعد الزام‌آور، بلکه صورت عینی آزادی است؛ یعنی آزادی هنگامی که از سطح امر ذهنی (Subjektives) فراتر می‌رود و در مناسبات نهادی و اجتماعی تحقق می‌یابد.

۱. ارادهٔ آزاد و ساختار دیالکتیکی آن

هگل در بندهای آغازین *عناصر فلسفهٔ حق* اراده (Wille) را ساختاری دیالکتیکی معرفی می‌کند؛ نخست به صورت ارادهٔ کلی یا عام (allgemeiner Wille / universal will)، سپس

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

در تقابل با امر خاص (besonderer Wille / particular will)، و نهایتاً به صورت وحدت عام و خاص (konkreter Wille / concrete will) تحقق می‌یابد (Hegel, 1991, §§5-7). آزادی حقیقی (wahre Freiheit / true freedom) تنها در این وحدت است که محقق می‌شود. به عبارت دیگر، آزادی نزد هگل نه صرفاً اختیار دل‌بخواهانه (Willkür / arbitrariness) است و نه تسلیم کامل به ضرورت خارجی (Notwendigkeit / external necessity)، بلکه شکلی از خودتعیین‌گری (Selbstbestimmung / self-determination) است که در فرآیند تاریخی و نهادی صورت می‌بندد.

بر این اساس، «حق» همان امکان و ضرورت تحقق این ارادهٔ آزاد در جهان عینی (objektive Welt / objective world) است. بدین ترتیب، قانون و نهادهای اجتماعی نه محدودکنندهٔ آزادی، بلکه شرط تحقق آن هستند. این نکته هگل را به‌طور بنیادی از سنت لیبرالیسم کلاسیک که آزادی را به فرد و انتخاب‌های او فرو می‌کاهد، متمایز می‌کند.

۲. مراتب سه‌گانهٔ حق

ساختار اصلی فلسفهٔ حق بر سه مرتبهٔ «حق انتزاعی» (abstraktes Recht / abstract right)، «اخلاق» (Moralität / morality) و «اخلاقیت» (Sittlichkeit / ethical life) بنا شده است. این تقسیم‌بندی به وضوح نشان می‌دهد که هگل حق را فرآیندی تاریخ‌مند می‌داند که در سطوح گوناگون تحقق می‌یابد.

در مرتبهٔ حق انتزاعی، حق به صورت صوری و فردی فهمیده می‌شود. مصادیق آن مالکیت (Eigentum / property) و قرارداد (Vertrag / contract) است (Hegel, 1991, §§34-71). فرد به مثابهٔ شخص حقوقی (die Person / the person) شناخته می‌شود و آزادی او در قالب تملک اشیاء و انعقاد قرارداد با دیگران عینیت می‌یابد. با این حال، این سطح هنوز محدود و انتزاعی است، زیرا روابط میان اشخاص، صرفاً براساس ارادهٔ فردی و توافق قراردادی شکل می‌گیرد.

در مرتبهٔ اخلاق، فرد نه فقط به‌عنوان شخص حقوقی، بلکه به‌عنوان فاعل اخلاقی (moralisches Subjekt / moral subject) ظاهر می‌شود. وجدان (Gewissen / conscience)، نیت (Absicht / intention) و مسئولیت اخلاقی (Verantwortlichkeit / responsibility) در مرکز توجه قرار می‌گیرند (Hegel, 1991, §§105-141). آزادی اینجا دیگر صرفاً به

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

مالکیت یا قرارداد محدود نمی‌شود، بلکه به حوزهٔ ارادهٔ درونی و قضاوت وجدان فردی گسترش می‌یابد. اما هنوز خطر سوبژکتیویسم (Subjektivismus / subjectivism) وجود دارد، زیرا معیارهای عینی کافی برای ارزیابی کنش‌ها فراهم نیست.

مرتبهٔ اخلاقیت عالی‌ترین سطح تحقق آزادی است. در اینجا آزادی در نهادهای عینی (objektive Institutionen / objective institutions) همچون خانواده، جامعهٔ مدنی (bürgerliche Gesellschaft / civil society) و دولت عقلانی (der Staat / rational state) تجسم می‌یابد (Hegel, 1991, §§142-256). به تعبیر هگل، آزادی تنها زمانی به حقیقت می‌رسد که در نهادهای اجتماعی و سیاسی صورت‌بندی شود و افراد در عین حفظ فردیت خود، جزئی از کل عقلانی (das Allgemeine / the universal) باشند. این سطح است که به قانون جایگاه واقعی‌اش را می‌دهد؛ چرا که نه صرفاً به‌عنوان ابزار اجبار، بلکه به مثابهٔ تحقق عقلانی آزادی در تاریخ ظاهر می‌شود.

۳. قانون و روح عینی

هگل در *دانشنامهٔ علوم فلسفی* نیز بر این نکته تأکید دارد که روح انسانی تنها در عینیت اجتماعی و تاریخی به آزادی می‌رسد (Hegel, 2007, §483). در این چارچوب، قانون لحظه‌ای ضروری از تحقق «روح عینی» (objektiver Geist / objective spirit) است. روح عینی مرتبه‌ای از روح (Geist / spirit) است که در آن آزادی نه صرفاً به صورت درونی، بلکه به صورت عینی در نهادهای اجتماعی و سیاسی تحقق می‌یابد. بنابراین، قانون همان عرصه‌ای است که آزادی به زندگی جمعی شکل می‌دهد و تاریخ را عقلانی می‌کند.

این تلقی از قانون نقطهٔ مقابل دیدگاه‌های نص‌محورانه است. نص‌محوری می‌خواهد قانون را به متن ثابت فرو بکاهد و مشروعیت را صرفاً از الفاظ اخذ کند. اما در نظام فلسفی هگل، قانون فقط در نسبت با تاریخ و در سیر تحقق آزادی معنا دارد. به همین دلیل است که برای هگل، قانون پویاست و همواره در دل فرآیند تاریخی و در نسبت با نهادهای اجتماعی بازتعریف می‌شود.

٤. عقلانیت تاریخ

هگل در *عقل در تاریخ* به صراحت اعلام می‌کند: «تاریخ جهان پیشرفتِ آگاهی از آزادی است.» (Hegel, 2011: 54). این جمله بنیان فلسفه حق او را توضیح می‌دهد. اگر تاریخ

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

عقلانی است، پس قانون نیز به‌عنوان لحظه‌ای از تاریخ عقلانی خواهد بود. قانون به این معنا هرگز نمی‌تواند به نص ایستا تقلیل یابد، زیرا وظیفه‌اش تحقق مرحله‌ای تازه از آزادی در تاریخ است.

این نکته اهمیت بنیادینی دارد؛ در نگاه هگل، تغییر قانون صرفاً واکنشی به نیازهای اجتماعی نیست، بلکه تحقق ضرورتی عقلانی (notwendige Verwirklichung / rational necessity) در تاریخ است. ازاین‌رو، تحول قانون نه بی‌ثباتی، بلکه شکلی از پایداری عقلانی است. به بیان دیگر، در منطق هگلی، پویایی (Bewegung / dynamism) و ثبات (Beständigkeit / stability) نه متعارض بلکه متکامل‌اند.

۵. خانواده به مثابهٔ وحدت طبیعی ـ اخلاقی

در مرتبهٔ اخلاقیت نخستین شکل نهادین آزادی، خانواده است. هگل در بند ۱۵۸ *عناصر فلسفهٔ حق* می‌نویسد: «خانواده ایدهٔ اخلاقی در صورتِ بی‌واسطگی است.» (Hegel, 1991: 199). در خانواده، فرد از خودبنیادی محض فاصله می‌گیرد و در پیوندی عاطفی ـ اخلاقی با دیگران زندگی می‌کند. این پیوند اگرچه بر عشق بنا شده است، اما به واسطهٔ نهاد ازدواج و حقوق خانوادگی به عینیت می‌رسد.

٦. جامعهٔ مدنی عرصهٔ همبستگی

دومین نهاد در مرتبهٔ اخلاقیت، جامعهٔ مدنی است. هگل در بند ۱۸۲ *عناصر فلسفهٔ حق* می‌نویسد: «جامعهٔ مدنی صحنهٔ نظام نیازها است.» (Hegel, 1991: 220). اینجا جایی است که افراد به‌عنوان اشخاص مستقل و حامل منافع خاص (besondere Interessen / particular interests) ظاهر می‌شوند و از رهگذر کار (Arbeit / labor)، مبادله (Austausch / exchange)، و نهادهای اقتصادی با یکدیگر پیوند می‌خورند. در عین حال، خطر فرو غلتیدن در اتمیسم و تضاد منافع همواره وجود دارد. برای همین، هگل بر نقش نهادهای میانجی (vermittelnde Institutionen / mediating institutions) مانند انجمن‌ها (Korporationen / corporations) و سازوکارهای حقوقی ـ اداری تأکید می‌کند (Hegel, 1991, §§251-256). قانون در اینجا کارکردی مضاعف دارد؛ از یک‌سو تضمین‌کنندهٔ آزادی فردی در مالکیت و قرارداد است، و از سوی دیگر، با تنظیم روابط

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

اقتصادی و اجتماعی، امکان همبستگی (Solidarität / solidarity) و عدالت اجتماعی (soziale Gerechtigkeit / social justice) را فراهم می‌آورد.

۷. دولت عقلانی تبلور عینیت آزادی

بالاترین مرتبهٔ اخلاقیت، دولت است. هگل در بند ۲۵۷ *عناصر فلسفهٔ حق* می‌نویسد: «دولت عینیت ایدهٔ اخلاقی است.» (Hegel, 1991: 275). این تعریف نشان می‌دهد که دولت نزد هگل صرفاً دستگاه اداری یا قدرت سیاسی نیست، بلکه شکل عینی و عقلانی تحقق آزادی است. قانون اساسی (Verfassung / constitution) در نظر هگل نه قراردادی سیاسی، بلکه تبلور سطحی از عقلانیت تاریخی است. او در بند ۲۷۳ همان اثر تصریح می‌کند: «قانون اساسی تعیین و عینیت آزادی به مثابهٔ غایتِ نهاییِ مطلقِ روح است.» (Hegel, 1991: 289).

۸. نقش قانون در دولت عقلانی

در دولت عقلانی قانون جایگاه نهایی خود را پیدا می‌کند. هگل در بند ۲۶۰ *عناصر فلسفهٔ حق* می‌نویسد: «در قانون شهروند باید بتواند خود را بازشناسد.» (Hegel, 1991: 276). بدین‌سان، مشروعیت قانون نه از بیرون، مثلاً نص مقدس یا فرمان حاکم، بلکه از درون روند تاریخی و عقلانی جامعه برمی‌خیزد. اینجا تفاوت بنیادین هگل با نص‌محوری آشکار می‌شود؛ نص‌محوری قانون را چیزی ثابت و فراتاریخی می‌داند که باید صرفاً تکرار و اطاعت شود. اما نزد هگل، قانون در دولت عقلانی همواره باید بازتابی از سطح تاریخی آگاهی آزادی باشد.

در مجموع می‌توان گفت که مراتب سه‌گانهٔ اخلاقیت یعنی خانواده، جامعهٔ مدنی و دولت نشان می‌دهند که آزادی در اندیشهٔ هگل روندی تصاعدی دارد و از وحدت طبیعی ـ عاطفی خانواده، به عرصهٔ منافع خاص در جامعهٔ مدنی، و نهایتاً به وحدت عقلانی در دولت می‌رسد. در تمام این مراتب، قانون نقشی محوری ایفا می‌کند. قانون نه در تقابل با آزادی، بلکه به مثابهٔ تحقق آن در تاریخ فهمیده می‌شود.

پویایی تاریخی قانون از منظر هگلی در برابر ایستایی نص‌محوری

برای ورود به به بحث تقابلی، نخست باید مراد از «نص‌محوری» (text-centered approach) روشن شود. نص‌محوری را می‌توان رویکردی دانست که مرجعیت متن را مستقل از بستر

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

تاریخی و عقلانی آن معیار نهایی مشروعیت قانون قرار دهد. در برخی سنت‌ها این متن قدسی تلقی شده است، در برخی سنت‌ها مانند حقوق رومی (Roman Law) تاریخی و عرفی است، و در مکاتب مدرن همچون نص‌گرایی (Textualism)، نص صرفاً به مثابهٔ زبان مصوب پارلمان موضوعیت یافته است. نص‌گرایی در فلسفهٔ حقوق معاصر، به‌ویژه در آمریکا با چهره‌هایی همچون آنتونین اسکالیا تثبیت شد. او در *مسئلهٔ تفسیر* می‌گوید قاضی «نه واضع قانون است و نه مفسری خلاق، بلکه خوانندهٔ وفادار متن است.» (Scalia, 1997: 23).

خلاصه آنکه قدر مشترک همهٔ این رویکردها اصالت‌بخشی به نص در برابر پویایی تاریخی و عقلانی قانون است.

۱. قانون به‌عنوان واقعیتی تاریخی در برابر قانون به مثابهٔ نص

نص‌محوری قانون را صرفاً به‌عنوان مجموعه‌ای از احکام نوشته‌شده می‌بیند. از منظر نص‌محوران، «حاکمیت قانون» (rule of law) چیزی جز التزام به الفاظ مصوب نیست. اما همین‌جا نخستین تعارض با دستگاه هگلی رخ می‌دهد. برای هگل، قانون لحظه‌ای از «روح عینی» است، یعنی جایی که آزادی در قالب نهادهای اجتماعی و سیاسی تحقق می‌یابد. بنابراین، قانون در ذات خود تاریخی و پویا است.

هگل در *عناصر فلسفهٔ حق* تأکید می‌کند که آزادی تنها در فرآیند تاریخی به حقیقت می‌رسد. او در بند سوم *عناصر فلسفهٔ حق* می‌نویسد: «آنچه عقلانی است، واقعی است و آنچه واقعی است، عقلانی است.» (Hegel, 1991: 14). این اصل بنیادین که به «اصل عقلانیت» (Grundsatz der Vernünftigkeit / principle of rationality) مشهور است، نشان می‌دهد که واقعیت تاریخی حامل عقلانیت است. از همین رو، قانون به‌عنوان واقعیتی تاریخی، همواره باید عقلانی باشد و در مسیر تحقق آزادی حرکت کند. در مقابل، نص‌محوری چنین نسبتی را انکار می‌کند و نص صرفاً به مثابهٔ شیء زبانی و ثابت در نظر گرفته می‌شود و عقلانیت تاریخی جایگاهی ندارد.

اینجا یکی از تمایزهای کلیدی میان هگل و نص‌محوری روشن می‌شود. نص‌محوران قانون را همچون «چیزی داده‌شده» (Gegebenes / given) می‌بینند؛ در حالی که هگل بر «مفهوم» (Begriff / concept) تأکید دارد. برای او، قانون نه صرفاً یک متن، بلکه تجلی مفهومی از آزادی است. به بیان دیگر، نص چیزی ایستا است، اما «مفهوم» پویا و

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

خودتوسعه‌یابنده است. هگل در *علم منطق* می‌نویسد: «مفهوم، آزاد است؛ چیزی که خود، خویشتن را به حرکت درمی‌آورد.» (Hegel, 2010: 3/584). همین اندیشه به فلسفهٔ حق منتقل می‌شود: قانون از آن جهت معتبر است که لحظه‌ای از حرکت خودتوسعه‌یابندهٔ آزادی در تاریخ است.

از منظر هگل، مشروعیت قانون نه به نص، بلکه به انطباق آن با حرکت تاریخی آزادی وابسته است. اگر قانونی صرفاً به نص وفادار بماند، اما با سطح تاریخی آگاهی آزادی ناسازگار شود، آن قانون دیگر نمی‌تواند مشروعیت خود را حفظ کند. این نکته به ویژه در جوامعی که نص‌های حقوقی یا دینی به‌عنوان منابع تغییرناپذیر معرفی می‌شوند، اهمیت دارد. به بیان دیگر، براساس منطق هگلی می‌توان استنتاج کرد که ایستایی نص نه‌تنها مانع تحقق آزادی است، بلکه در درازمدت توان بازتولید مشروعیت را نیز از بین می‌برد. بنابراین، تقابل میان پویایی تاریخی قانون و ایستایی نص‌محوری نه اختلافی سطحی در شیوهٔ تفسیر، بلکه تعارضی فلسفی در مبانی مشروعیت است.

۲. سه‌گانهٔ کلیت، خاصیت و فردیت و نسبت آن‌ها با قانون

یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم هگلی برای فهم قانون، ساختار سه‌گانهٔ «کلیت» (Allgemeinheit / universality)، «خاصیت» (Besonderheit / particularity) و «فردیت» (Einzelheit / individuality) است. هگل در *علم منطق* توضیح می‌دهد که هر مفهوم همواره در این سه لحظه تحقق می‌یابد (Hegel, 2010: 3/601-603). کلیت بیانگر عقلانیت مشترک و الزامات همگانی است. خاصیت نشان‌دهندهٔ تفاوت‌ها، منافع ویژه و شرایط تاریخی معین است و فردیت جایی است که کلیت و خاصیت در شخص و کنش مشخص وحدت می‌یابند.

قانون نیز دقیقاً چنین ساختاری دارد؛ در سطح کلیت به صورت اصول عام و قواعد بنیادی ظاهر می‌شود، در سطح خاصیت در بستر شرایط اجتماعی و تاریخی معین شکل می‌گیرد، و در سطح فردیت به صورت مصادیق و احکام خاص بر افراد و موارد معین اعمال می‌شود.

هگل در *عناصر فلسفهٔ هگل* نشان می‌دهد که آزادی تنها در صورتی واقعی می‌شود که در نهادها تحقق یابد. خانواده نمونهٔ وحدت بی‌واسطه میان عام و خاص است، جامعهٔ مدنی قلمرو خاصیت و منافع ویژه است، و دولت عقلانی سطح کلیت است. در این سه‌گانه،

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

قانون همواره میان کلیت، خاصیت و فردیت در حرکت است. مثلاً، در جامعهٔ مدنی قانون باید هم منافع فردی را به رسمیت بشناسد و هم اصول کلی عدالت و نظم را برقرار کند. این حرکت دیالکتیکی نشان می‌دهد که قانون نزد هگل ایستا نیست، بلکه در پیوستاری تاریخی میان کلیت، خاصیت و فردیت شکل می‌گیرد.

در مقابل، نص‌محوری یکی از این لحظات سه‌گانه را مطلق می‌سازد که عبارت از کلیت صوریِ متن است. نص‌محوران تصور می‌کنند وفاداری به الفاظ قانون (کلیت به معنای عام‌ترین سطح) کفایت می‌کند، اما چنین وفاداری‌ای در عمل به انکار دو لحظهٔ دیگر یعنی خاصیت در معنای شرایط تاریخی و اجتماعی‌ای که قانون در آن باید معنا بیابد، و نیز فردیت در معنای موارد مشخص و افراد واقعی که قانون باید بر آن‌ها اعمال گردد، منجر می‌شود. به بیان دیگر، بر مبنای استنتاج از منطق هگلی، نص‌محوری مایل است قانون را به «کلیت انتزاعی» تقلیل دهد و از حرکت دیالکتیکی آن غافل شود.

برای روشن‌تر شدن این نکته می‌توان به بخش «حق انتزاعی» در *عناصر فلسفهٔ حق* بازگشت. هگل مالکیت (Eigentum / property) را نخستین تحقق آزادی می‌داند (Hegel, 1991, §§41-42)، اما مالکیت نزد هگل صرفاً رابطهٔ فرد با شیء نیست، بلکه رابطه‌ای اجتماعی و تاریخی است بدین‌معنا که فرد آزادی خود را در تملک عینیت می‌بخشد، اما این تملک تنها از رهگذر بازشناسی و به رسمیت شناختن متقابل (Anerkennung / recognition) معنا پیدا می‌کند (Hegel, 1991, §71).

نص‌محوری اگر بخواهد بر الفاظ خشک قانون مالکیت توقف کند، این بُعد اجتماعی ـ تاریخی را حذف می‌کند. به عبارت دیگر، نص‌محوری در لحظهٔ «کلیت صوری» متوقف می‌ماند و از تحقق تاریخی و اجتماعی قانون در لحظه‌های «خاصیت» و «فردیت» چشم می‌پوشد.

از دیدگاه هگل، مشروعیت قانون دقیقاً در همین حرکت سه‌گانه است؛ قانونی مشروع است که بتواند کلیت را با خاصیت و فردیت آشتی دهد. اگر قانونی صرفاً به‌عنوان نص باقی بماند و نتواند با شرایط تاریخی و افراد واقعی انطباق یابد، مشروعیت خود را از دست می‌دهد. اینجا دوباره تفاوت با نص‌محوری برجسته می‌شود؛ نص‌محوران می‌گویند مشروعیت از متن می‌آید، اما هگل معتقد است مشروعیت از تحقق تاریخی و عقلانی آزادی بر می‌خیزد.

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

۳. عقلانیت قانون در بستر تاریخ و تهی‌بودگی عقلانی نص‌محوری

همان‌طور که هگل در *عقل در تاریخ*، تاریخ جهان را پیشرفت آگاهی از آزادی می‌داند (Hegel, 2011: 54)، تبعاً قانون نیز نه صرفاً در سطح متنی، بلکه در بستر تاریخ زنده (lebendige Geschichte / living history) معنا دارد. کلید فهم حرکت تاریخی در دستگاه هگل مفهوم آوفهبونگ (Aufhebung / sublation) است. هگل در *علم منطق* تصریح می‌کند که آوفهبونگ هم‌زمان نفی (aufheben = to cancel)، حفظ (aufheben = to preserve) و ارتقا (aufheben = to lift up) را دربر دارد (Hegel, 2010: 2/107-108). در فلسفهٔ حق هر قانون قدیم در قانون جدید «نفی، حفظ و ارتقا» می‌یابد. به بیان دیگر، تحول حقوقی به معنای بی‌ثباتی یا فروپاشی نیست، بلکه به معنای آوفهبونگ است: قانون پیشین در روند تاریخی از میان برداشته می‌شود، اما عناصر معقول آن حفظ می‌گردد و در سطحی بالاتر تحقق می‌یابد.

از نظر هگل، عقلانیت همیشه درون تاریخ تحقق می‌یابد. او در *پدیدارشناسی روح* می‌نویسد: «حقیقت کل است.» (Hegel, 1977: 11). «کل» (Ganze / whole) نزد هگل چیزی است که در تاریخ شکل می‌گیرد و هر لحظهٔ جزئی تنها در نسبت با این کل تاریخی معنا دارد. بنابراین قانون تنها در صورتی عقلانی و مشروع است که در نسبت با کل تاریخی آزادی درک شود. هر قانون نزد هگل بخشی از یک فرآیند تاریخی است که بدون درک زمانمندی‌اش (Zeitlichkeit / temporality) نمی‌توان مشروعیت آن را فهمید. نص‌محوری دقیقاً این زمانمندی را انکار و با توقف بر متن و انجماد قانون در لحظهٔ تثبیت متن وانمود می‌کند که گویا معنای قانون ازلی و تغییرناپذیر است، اما در منطق هگلی قانونی که نتواند خود را در فرآیند آوفهبونگ دگرگون کند، از عقلانیت تهی می‌شود. نص‌محوری تنها به حفظ نص بسنده می‌کند و دو لحظهٔ دیگر از آوفهبونگ (نفی و ارتقا) را حذف می‌کند. به همین دلیل نص‌محوری در برابر تحول تاریخی مقاومت می‌کند و ازاین‌رو به تعارض با عقلانیت تاریخ می‌رسد.

از این منظر می‌توان استنتاج کرد که نص‌محوری همواره در معرض «کهنگی» (Veraltetsein / obsolescence) است، زیرا نمی‌تواند خود را با سطح جدید آگاهی آزادی وفق دهد. نمونهٔ برجسته‌ای از این بحث مسئلهٔ برده‌داری است. در دوران‌های گذشته بسیاری از نظام‌های حقوقی نصوصی صریح برای توجیه برده‌داری داشتند. از منظر

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

نص‌محوری، این نصوص باید برای همیشه معتبر می‌ماندند، اما تاریخ نشان داد که آگاهی آزادی تحول یافت و برده‌داری در فرآیند آوفهبونگ نفی شد. هگل در *درس‌گفتار تاریخ فلسفه* یادآور می‌شود که الغای برده‌داری نشانهٔ اساسی ورود به دوران مدرن است، زیرا در این دوران آزادی به مثابهٔ حق همگانی به رسمیت شناخته می‌شود (Hegel, 1956: 447). در عین حال، برخی ساختارهای حقوقی مرتبط، مثلاً مفهوم قرارداد کار حفظ شدند و در سطحی بالاتر ارتقا یافتند. این مثال نشان می‌دهد که پویایی تاریخی قانون شرط عقلانیت آن است. اگر به نصوص کهن وفادار می‌ماندیم، امروز نظام حقوقی جهانی دچار بحران مشروعیت می‌شد.

٤. ارکان مشروعیت قانون از دیدگاه هگل و نقد نص‌محوری

در دستگاه هگلی، نقطهٔ اوج تحقق آزادی «دولت عقلانی» (/ vernünftiger Staat rational state) است. هگل در *عناصر فلسفهٔ حق* تصریح می‌کند: «دولت عینیت ایدهٔ اخلاقی است.» (Hegel, 1991: 275). بدین‌معنا، دولت صرفاً دستگاه اداری یا قرارداد اجتماعی نیست، بلکه شکل عینی تحقق آزادی عقلانی است. در چنین دولتی، قانون نه فرمان تحکمی، بلکه تجسم آزادی عمومی است؛ مشروعیت آن در این است که شهروندان بتوانند خود را در قانون باز شناسند.

هگل توضیح می‌دهد که بیانِ تعیّن آزادی در سازمانِ دولت قانونِ اساسی (Verfassung / constitution) است و تصریح می‌کند که هر ملت «قانون اساسیِ مناسب سطح خودآگاهی تاریخی خویش» را دارد (Hegel, 1991, §274). بدین‌ترتیب، قانون اساسی یک متن ثابت و ازلی نیست، بلکه محصول سطح تاریخیِ خاصی از آزادی و عقلانیت جمعی است. این تلقی از قانون اساسی آشکارا با نص‌محوری در تضاد است. نص‌محوری می‌کوشد قانون اساسی را به سندی زبانی فرو بکاهد؛ اما برای هگل، قانون اساسی، نه یک نص، بلکه تبلور روح ملت در مرحله‌ای معین از تاریخ است.

هگل می‌گوید که قانون اساسی تنها زمانی مشروع است که با «روح ملت» (Volksgeist / national spirit) تناسب داشته باشد. بنابراین، هر دولت صورتی از آزادی است که با سطح تاریخی آگاهی ملت خویش همخوانی دارد. این اصل نشان می‌دهد که قانون اساسی باید ریشه در زندگی تاریخی و اخلاقی ملت داشته باشد. از این منظر،

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

نص‌محوری با بی‌توجهی به روح ملت، قانون را از بستر زندهٔ اجتماعی و تاریخی جدا می‌سازد. چنین جدایی‌ای در نهایت مشروعیت قانون را تضعیف می‌کند، زیرا قانون دیگر بازتابی از خودآگاهی جمعی ملت نخواهد بود.

عنصر مهم دیگر در دولت عقلانی مسئلهٔ نمایندگی (Vertretung / representation) و نهادهای میانجی (Vermittlung / mediation) است. هگل تأکید می‌کند که اتحادیه‌های صنفی (Korporationen / corporations) مانع از انزوای طبقهٔ میانه می‌شوند و پیوندی اجتماعی میان افراد ایجاد می‌کنند (Hegel, 1991, §297). اقشار یا طبقات سازمان‌یافته (Stände / estates) آگاهی عمومی را به فعلیت می‌رسانند و نقش واسطه میان جامعهٔ مدنی و دولت دارند (Hegel, 1991, §301). عنصر سیّال جامعهٔ مدنی تنها از طریق نمایندگان وارد دولت می‌شود (Hegel, 1991, §308). این شبکهٔ نهادی تضمین می‌کند که قانون نه از بالا تحمیل شود و نه صرفاً نص صوری باشد، بلکه از راه نهادهای میانجی بازتاب‌دهندهٔ منافع و آگاهی افراد باشد. نص‌محوری با نادیده گرفتن این سطح میانی، مشروعیت را صرفاً به متن واگذار می‌کند و به همین دلیل از نظر هگلی ناقص است.

با در نظر گرفتن توضیحات فوق باید گفت که از دیدگاه هگل، مشروعیت قانون بر سه پایه استوار است: پیوند قانون با روح ملت، جایگاه آن در قانون اساسی به‌عنوان تحقق تاریخی آزادی و نقش نهادهای میانجی در بازتاب آگاهی و منافع جامعه.

نص‌محوری هر سه رکن را نادیده می‌گیرد. برای نص‌محوران قانون چیزی جز متن مصوب نیست، اما نزد هگل قانون تنها در بستر تاریخی ـ اجتماعی و در پیوند با نهادهای عینی مشروعیت می‌یابد.

۵. پیوند مشروعیت قانون با آشتی ارادهٔ فرد و ارادهٔ کلی

هگل در بند ۱۷۷ *پدیدارشناسی روح* مفهوم «ازخودبیگانگی» (self-externalization / Entäußerung) را به‌کار می‌برد تا نشان دهد روح زمانی که خود را صرفاً به صورت عینی و بی‌ارتباط با خاستگاه زنده‌اش بنمایاند، از خود بیگانه می‌شود (Hegel, 1977: 111). هنگامی که قانون صرفاً به نص فرو کاسته شود و پیوندش با آزادی تاریخی گسسته گردد، در معرض ازخودبیگانگی قرار می‌گیرد. نص‌محوری دقیقاً چنین وضعی را پدید می‌آورد؛ قانونی که به جای بیان آزادی عقلانی به صورت متن بی‌جان و ایستا در می‌آید.

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

در برابر این خطر، فلسفهٔ حق هگل قانون را فرآیندی می‌داند که در نهایت باید به آشتی (Versöhnung / reconciliation) میان فرد و کلیت برسد. هگل در مقدمهٔ *عناصر فلسفهٔ حق* می‌نویسد که دولت عقلانی جایی است که «عقل با واقعیت آشتی می‌کند.» (Hegel, 1991: 26). بدین‌معنا، مشروعیت قانون زمانی به کمال می‌رسد که شهروندان خود را در قانون بازشناسند و میان ارادهٔ فردی و ارادهٔ کلی آشتی برقرار گردد. نص‌محوری با مطلق‌کردن متن این امکان آشتی را تضعیف می‌کند، زیرا شهروند دیگر خود را در قانونی که صرفاً تکرار الفاظ است باز نمی‌یابد.

بر اساس آنچه گفته شد، می‌توان استنتاج کرد که نص‌محوری از دو جنبه به بحران مشروعیت منجر می‌شود:

۱. بحران محتوایی: چون نص‌محوری مانع تحول تاریخی قانون می‌شود و از منطق دیالکتیکی آن چشم می‌پوشد، درنتیجه قوانین کهن نمی‌توانند با سطح جدید آزادی سازگار شوند.

۲. بحران شناسایی: چون شهروند خود را در نص باز نمی‌یابد، قانون از نقش خود به‌عنوان بیان ارادهٔ جمعی تهی می‌شود.

اشکالات نص‌محوران به فلسفهٔ حق هگل و پاسخ بدان‌ها از منظر هگلی

نص‌محوران حتی نص‌گرایان معاصر به ویژه در آمریکا، جایی که نص‌گرایی (Textualism) در قرن بیستم به‌عنوان یک مکتب حقوقی پدیدار شد، هیچ‌گاه به‌طور مستقیم با فلسفهٔ حق هگل وارد جدال نشده‌اند، اما می‌توان بر پایهٔ منطق درونی نص‌محوری نقدهای محتمل نص‌محوران در مواجهه با فلسفهٔ حق هگل را صورت‌بندی کرد و با نگاه هگلی به آن‌ها پاسخ داد. این روش ما را از خطای زمان‌پریشی (anachronism) می‌رهاند و امکان برقراری گفت‌وگوی دیالوگی میان دو سنت را فراهم می‌آورد.

نخستین اشکال این است که دستگاه هگل «مبهم» و «نامعین» است. نص‌گرایان بر این باورند که مشروعیت قانون تنها زمانی تضمین می‌شود که معنا روشن و ثابت باشد؛ هرگونه فلسفه‌پردازی در باب قانون از دید آن‌ها مساوی با ابهام‌آفرینی است؛ برای مثال، اسکالیا تأکید می‌کند که «قانون همان چیزی است که در متن آمده است، نه آنچه فیلسوفان می‌پندارند.» (Scalia, 1997: 22).

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

از منظر هگلی این نقد ناشی از سوءفهم است. هگل معتقد نیست که قانون نامعین یا مبهم است، بلکه برعکس، قانون تنها در صورتی معنای حقیقی خود را می‌یابد که در پیوند با مفهوم (Begriff) و تاریخ آزادی فهم شود. او در *عناصر فلسفهٔ حق* می‌گوید: «قانون باید به‌عنوان ضرورتِ مفهومی فهمیده شود.» (Hegel, 1991: 40). از دید هگل، ابهامی در کار نیست؛ آنچه نص‌گرایان «ابهام» می‌نامند، درواقع پیچیدگی دیالکتیک آزادی است.

دومین اشکال این است که فلسفهٔ هگل با تأکید بر تاریخ و تحول، به نسبی‌گرایی می‌انجامد. اگر هر قانون تنها در بستر تاریخی خود معتبر است، معیار ثابتی برای مشروعیت باقی نمی‌ماند و این به معنای نفی هر مبنای همگانی است.

پاسخی که به این اشکال می‌توان داد این است که هگل هرگز تاریخ‌گرای نسبی‌گرا نیست. او در بند دوم *عناصر فلسفهٔ حق* تصریح می‌کند که فلسفه نه با امر موجودِ صرف، بلکه با امر عقلانی‌ای که در موجود تحقق یافته است سروکار دارد. به بیان دقیق‌تر، «آنچه عقلانی است باید نشان داده شود، نه اینکه هر آنچه وجود دارد عقلانی باشد» (Hegel, 1991: 13). به عبارت دیگر، همهٔ وقایع تاریخی مشروعیت ندارند؛ تنها آن رخدادهایی که در مسیر تحقق آزادی قرار می‌گیرند عقلانی‌اند. معیار ثابت مشروعیت، آزادی است. تاریخ عرصهٔ تحقق تدریجی این معیار است، نه توجیه هر امر موجود. بدین‌سان، فلسفهٔ هگل نه تاریخ‌گرایی افراطی، بلکه عقلانیت در تاریخ است.

سومین اشکال نص‌محوران این است که فلسفهٔ هگل قانون را از متن آن جدا می‌کند و بدین‌سان، زمینهٔ تفسیر خودسرانه را فراهم می‌سازد. از دیدگاه آنان اگر نص معیار نباشد، چیزی مانع خودکامگی مفسر نخواهد شد.

در پاسخ به این اشکال می‌توان گفت که هگل نص را انکار نمی‌کند، بلکه «مطلق‌سازی نص» را رد می‌کند. او در بند ۲۱۱ *عناصر فلسفهٔ حق* توضیح می‌دهد که قانون باید صورت بیرونی و مصوب آزادی باشد، اما همین صورت تنها زمانی مشروع است که در پیوند با عقلانیت و نهادهای عینی قرار گیرد (Hegel, 1991: 239). به عبارت دیگر، متن قانون ضرورتی انکارناپذیر دارد، اما کافی نیست. نص تنها زمانی مشروع است که در چارچوب نهادهای خانواده، جامعه مدنی و دولت و در ارتباط با روح ملت معنا یابد. بنابراین، فلسفهٔ هگل نه بی‌اعتنایی به متن، بلکه قرار دادن آن در جایگاه محدود، اما ضروری‌اش است.

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

پیامدهای تحلیل هگلی از پویایی قانون و نقد نص‌محوری برای فلسفهٔ حقوق معاصر

تحلیل هگلی از پویایی قانون و نقد نص‌محوری صرفاً بحثی تاریخی یا نظری نیست؛ این تحلیل پیامدهای مستقیمی برای فلسفهٔ حقوق معاصر دارد. جهان امروز همچنان با پرسش مشروعیت قانون، نسبت میان نص و آزادی، و نقش نهادهای اجتماعی در تفسیر و اجرای قانون دست به گریبان است. از آمریکا تا خاورمیانه، از اروپا تا آسیا، چالش‌های حقوقی غالباً بر سر همین موضوعات دور می‌زنند: آیا نص معیار نهایی است یا عقلانیت تاریخی؟ بخش حاضر می‌کوشد نشان دهد که دستگاه هگل همچنان راهنمایی نیرومند برای فهم این منازعات است.

۱. بحران مشروعیت در نظام‌های نص‌محور

نخستین پیامد تحلیل هگلی برای امروز، فهم بحران مشروعیت در نظام‌های نص‌محور است. در اندیشهٔ هگل، قانون اگر صرفاً به نص تقلیل یابد، در معرض ازخودبیگانگی قرار می‌گیرد و شهروندان دیگر خود را در آن باز نمی‌یابند (Hegel, 1977: 111). این منطق به خوبی در جهان امروز دیده می‌شود.

در نظام‌های حقوقی متکی بر شریعت یا متون مقدس ایستایی نص مانع از پاسخ‌گویی قانون به نیازهای تاریخی جوامع می‌شود. این همان وضعیتی است که می‌توان آن را «کهنگی» نامید؛ مفهومی که از دل دستگاه هگل استنتاج شده است.

در نظام‌های لیبرال‌دموکراتیک نیز، گرایش‌های نص‌محورانهٔ معاصر مانند نص‌گرایی (Textualism) به بن‌بست‌هایی مشابه منتهی شده‌اند. بادِ و ساکس در دفاع از نص‌گرایی کوشیده‌اند آن را به «قانون تفسیر» (the law of interpretation) فرو کاهند. آن‌ها بر این باورند که تفسیر متن قانون، خودش تابع قواعد تفسیریِ است که بخشی از «حقوق عمومی» به شمار می‌آیند و این قواعد، درست مانند سایر قواعد حقوقی می‌توانند تحول یابند و بدین‌ترتیب، نص‌گرایی با لحاظ این نکته خشک و ایستا نخواهد بود، بلکه به نحو درونی می‌تواند با تغییرات حقوقی و اجتماعی هماهنگ شود (Baude & Sachs 2017: 1083-1085).

اما سانستِین به درستی نشان داده است که حتی اگر قواعد تفسیر را قانون بدانیم، باز هم نص‌گرایی در عمل به زبان متن محدود می‌ماند و این محدودیت موجب می‌شود که چنین رویکردی نتواند با پویایی نیازهای اجتماعی هماهنگ شود. به بیان دیگر، گفتن اینکه

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

«تفسیر هم قانون است»، مشکل اصلی را حل نمی‌کند، بلکه فقط آن را به سطح دیگری منتقل می‌کند (Sunstain, 2018: 22).

به زبان هگلی، این تلاش بادِ و ساکس برای انعطاف‌پذیر کردن نص‌گرایی در نهایت آوفهبونگ تاریخی را محقق نمی‌کند، زیرا تحول حقیقی در دستگاه فلسفی هگل نیازمند پذیرش این است که حق همان لحظه‌ای از حرکت خود ـ توسعهٔ یابندهٔ آزادی است. نص‌گرایی حتی با پوشش «قانون تفسیر» همچنان در سطح ایستایی باقی می‌ماند و به بحران مشروعیت منتهی می‌شود.

از منظر هگلی، بحران مشروعیت چه در مورد نظام‌های حقوقی متکی بر شریعت و متن مقدس و چه نص‌گرایی معاصر از یک ریشه ناشی می‌شود که عبارت از تقلیل قانون به نص ایستا است.

۲. آزادی و بازشناسی به‌عنوان معیار مشروعیت

دومین پیامد تحلیل هگلی، برجسته کردن آزادی و بازشناسی به‌عنوان معیارهای نهایی مشروعیت در فلسفهٔ حقوق معاصر است. هگل در *عناصر فلسفهٔ حق* تصریح می‌کند که قرارداد تنها بر پایهٔ شناسایی متقابل مشروعیت دارد (Hegel, 1991: 90). این منطق در عرصه‌های امروزین مانند حقوق بشر و دولت‌های چند قومیتی نیز قابل اجراست.

در مورد حقوق بشر، مشروعیت جهانیِ آن نه براساس نصوص قراردادی، بلکه مبتنی بر اصل شناسایی متقابل آزادی انسان‌هاست. اندیشهٔ هگل در این زمینه می‌تواند چارچوبی عقلانی برای حقوق بشر فراهم کند.

در مورد جوامعی که تنوع فرهنگی گسترده است نیز صرف اتکا به نص قانونی کفایت نمی‌کند و مشروعیت زمانی تضمین می‌شود که اقوام و گروه‌ها خود را در قانون باز شناسند.

بنابراین، فلسفهٔ حق هگل در بحث معاصر مشروعیت، آزادی و بازشناسی را به‌عنوان معیاری فراتر از نص ارائه می‌دهد.

۳. تفسیر قانون در جهان معاصر

پیامد سوم تحلیل هگلی، نقد مستقیم نص‌محوری در تفسیر قوانین معاصر است. نص‌گرایی (Textualism) در آمریکا و گرایش‌های نص‌محور در دیگر نظام‌ها، قانون را به سطحی صوری و ثابت فرو می‌کاهند.

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

ویلیام اسکریج در مقاله‌اش با عنوان «تفسیر پویا از قوانین موضوعه» نشان داده است که نص‌محوری نمی‌تواند با پیچیدگی‌های حقوق مدرن سازگار شود. او می‌نویسد: «چشم‌انداز ایستا که دکترین سنتی تجویز می‌کند، به طرز شگفت‌انگیزی کهنه است. در عمل، این رویکرد بارهای غیر واقع‌بینانه‌ای بر دوش قضات می‌گذارد و از آن‌ها می‌خواهد معنای متنی را استخراج کنند که در زمان حال قابل فهم باشد، در حالی که این معنا از مواد تاریخی اغلب ناممکن است به‌طور وفادارانه‌ای بازسازی شود. تفسیر ایستا نیست، بلکه پویا است.» (Eskridge, 1987: 1482). در مقابل، تفسیر پویا دقیقاً همان چیزی است که در دستگاه هگل با مفهوم آوهفهبونگ توجیه می‌شود؛ نص باید هم حفظ شود، هم نفی گردد و هم به سطحی بالاتر ارتقا یابد (Hegel, 2010: 1/107-108).

در نظام‌های حقوقی سنتی نیز، وفاداری به نصوص بدون در نظر گرفتن روح زمانه، به انجماد قانون می‌انجامد. هگل دربند ۳۰۱ *عناصر فلسفهٔ حق* تصریح می‌کند: « قانون اساسی ساخته نمی‌شود بلکه محصول قرن‌هاست و همواره در حال شدن است.» (Hegel, 1991: 336). این جمله نقدی زنده بر هرگونه نص‌محوری است که تحول تاریخی را انکار می‌کند.

بنابراین چه در حقوق معاصر غربی و چه در سنت‌های حقوقی دینی، نص‌محوری گرفتار محدودیتی مشترک تحت عنوان ناتوانی در تبیین پویایی قانون است. دستگاه هگل با تکیه بر دیالکتیک آوهفهبونگ نشان می‌دهد که نص تنها زمانی بخشی از ساختار مشروعیت است که در دل تحول تاریخی فهم شود.

بدین‌سان، فلسفهٔ حق هگل همچنان در قلب مباحث معاصر فلسفهٔ حقوق زنده است. دستگاه او به روشنی نشان می‌دهد که نص‌محوری، اگرچه در ظاهر مدافع قطعیت و وضوح است، در عمل به بحران مشروعیت می‌انجامد؛ زیرا تحول تاریخی را نادیده می‌گیرد. در مقابل، هگل با تأکید بر آزادی، شناسایی و دیالکتیک تاریخ، چشم‌اندازی گشوده برای فلسفهٔ حقوق معاصر فراهم می‌کند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

مطابق تلقی هگلی، «حق» درواقع عبارت است از عینیت آزادی به مثابهٔ ایده؛ به این معنا که حق زمانی تحقق می‌یابد که ارادهٔ آزاد در تاریخ خود را نشان دهد. قانون نیز در این افق چیزی جز صورت نهادیِ همان حق نیست، یعنی قانون لحظه‌ای است که آزادی در قالب

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

قواعد الزام‌آور اجتماعی و سیاسی تثبیت می‌شود. ازاین‌رو، مشروعیت قانون نه از متنی ثابت، بلکه از نسبت آن با تاریخ عقلانی و تحقق تدریجی آزادی نشأت می‌گیرد. در حقیقت، قانون نزد هگل وجودِ ارادهٔ آزاد است و ساختار سه‌گانهٔ حق (انتزاعی، اخلاق و اخلاقیت) نشان‌دهندهٔ فرآیندی دیالیکتیکی است که آزادی را در سطوح مختلف به اجرا در می‌آورد. بنابراین در دستگاه فلسفی هگل قانون چیزی فراتر از متن صرف و بی‌تغییر است و در پیوند با ارادهٔ جمعی و ساختارهای نهادی، مفهوم خود را پیدا می‌کند.

یکی از مفاهیم بنیادین برای درک پویایی هگلیِ قانون، تبیین سه‌گانهٔ «کلیت»، «خاصیت» و «فردیت» است. در این چارچوب، قانون در سطح کلیت به صورت اصول عام و قواعد بنیادی، در سطح خاصیت در بستر شرایط تاریخی و منافع ویژه، و در سطح فردیت به صورت مصادیق خاص و افراد معین تحقق می‌یابد. هگل بر این باور است که آزادی حقیقی تنها در وحدت این سه لحظه حاصل می‌شود و همین ساختار دیالکتیکی، اصل پویایی حقوق را می‌سازد. مفهوم مهم دیگر، آوفهبونگ است که هگل هم‌زمان، نفی، حفظ و ارتقای وضع قبلی را دربر می‌گیرد. به سخن دیگر، تحول حقوقی در نگاه هگل چیزی جز آوفهبونگ قانون قبلی در قانون جدید نیست؛ یعنی قانون پیشین نفی می‌شود، اما عناصر معقول آن حفظ می‌شوند و در سطحی بالاتر تحقق می‌یابند. این نگاه نشان می‌دهد که تغییر در قانون نه نشانهٔ بی‌ثباتی، بلکه بخشی از عقلانی‌شدن تاریخی و تداوم آزادی است. از دید هگل، قانون باید به‌عنوان ضرورت مفهومی درک شود و هرگونه مطلق‌سازی صرف الفاظ به بیگانگی و بحران مشروعیت می‌انجامد.

این رویکرد هگلی در تضاد اساسی با نص‌محوری است که به‌ویژه در قالب‌های مدرن، مانند نص‌گرایی آمریکایی، قانون را به متن مصوب فرو می‌کاهد و تغییر بنیادین را تهدید ثبات می‌داند؛ برای مثال، اسکالیا صراحتاً می‌گوید که قانون همان چیزی است که در متن آمده است و لارنس سولوم نیز بر لزوم محدود کردنِ تفسیر به معنای لغوی متن تأکید می‌کند. هگل اما مدعی است این برداشت نادرستی از ضرورت قانون است. او تأکید می‌کند که مشروعیت قانون در نسبت با «مفهوم» و تاریخ آزادی حاصل می‌شود و نه صرفاً الفاظ متن و بنابراین، ابهام ناشی از تنزل آزادی به مرادف با واژگان متنی است. به عبارت دقیق‌تر، هگل بیان می‌کند که قانون باید به‌عنوان ضرورت مفهومی فهمیده شود و تمامی وقایع تاریخی مشروعیت ندارند و تنها آن رخدادهایی که در مسیر تحقق آزادی قرار

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

می‌گیرند، عقلانی‌اند. به همین ترتیب، او بر این نکته تأکید می‌کند که قانون اساسی نیز نه نصی ازلی، بلکه محصول خودآگاهی جمعی ملت در مرحله‌ای تاریخی است. از منظر هگلی، دولت عقلانی جلوهٔ ارادهٔ عمومی وتبلور روح ملت است؛ برای نمونه، هگل می‌نویسد: «دولت عینیت ایدهٔ اخلاقی است». وجود نهادهای میانجی همچون اتحادیه‌های صنفی و طبقات مدنی نیز تضمین می‌کند که قانون صرفاً به ارادهٔ مطلق حاکم یا نص تبدیل نشود، بلکه در چارچوب مناسبات اجتماعی معنا بیابد. نهایتاً مشروعیت قانون زمانی کامل می‌شود که میان ارادهٔ فردی و ارادهٔ کلی آشتی برقرار گردد. هگل این آشتی را «آشتی عقل با واقعیت» می‌نامد.

در مقام جمع‌بندی مقاله باید گفت که نزد هگل، ایستایی نص‌محوری در تناقض با عقلانیت تاریخی قانون است. هر تلاشی برای مطلق انگاشتن نص یا تأکید صرف بر ثبات محتوایی قانون، منطق دیالکتیکی درونی حقوق را مختل می‌کند و پیامدی جز بحران مشروعیت ندارد.

متن‌محوری مطلق نه‌تنها امکان تطبیق نظام‌های حقوقی با آزادی‌های جدید را سلب می‌کند، بلکه از منظر شهروندان نمایانگر ناشناختگی قانون است و نقش آن را به صرف سلسله‌ای از الفاظ خشک فرو می‌کاهد. به همین دلیل است که نقد هگلی نص‌محوری فراتر از نقدهای رایج لیبرالی (مانند دورکین) و پراگماتیستی (مانند سانستین) است؛ مقاله نشان می‌دهد که ایستایی نص، خود نافی توان پایش مشروعیت قانون است و درنتیجه هگل می‌تواند پاسخ فلسفی بنیادینی به این جریان ارائه دهد. این مطالعه برای نخستین‌بار نقد نص‌محوری را در قالب یک تقابل دیالکتیکی مبتنی بر فلسفهٔ حق هگلی سامان می‌دهد. از این منظر، افق پدیدآمده آن است که پروژهٔ هگل در فلسفهٔ حق می‌تواند درک جدید و ژرفی از مشروعیت قانون و مسئلهٔ نص در نظام‌های حقوقی معاصر فراهم آورد، امری که دستِ‌کم در سنت‌های تحلیلی و تفسیری پیشین مغفول مانده بود. به این ترتیب، دستگاه هگل نه صرفاً میراثی تاریخی، بلکه افقی زنده برای فلسفهٔ حقوق معاصر است.

Reference

- Avineri, G. (1972). *Hegel's Theory of the Modern State*. Cambridge University Press.
- Austin, J. (1995). *The Province of Jurisprudence Determined* (R. M. Cocks, Ed.). Cambridge University Press.

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]

- Baude, M., & Sachs, S. E. (2017). "The Law of Interpretation". *Harvard Law Review*, 130, 1079-1147.
- Balkin, J. M. (2014). *Living Originalism*. Harvard University Press.
- Dworkin, R. (1986). *Law's Empire*. Harvard University Press.
- Eskridge, W. N., Jr. (1987). "Dynamic statutory interpretation". *University of Pennsylvania Law Review*, 135(6), 1479-1556.
- Hegel, G. W. F. (1956). *Lectures on the Philosophy of History* (H. B. Nisbet, Trans.). Cambridge University Press.
- Hegel, G. W. F. (1977). *Phenomenology of Spirit* (A. V. Miller, Trans.). Oxford University Press.
- Hegel, G. W. F. (1991). *Elements of the Philosophy of Right* (T. M. Knox, Trans.). Cambridge University Press.
- Hegel, G. W. F. (2007). *Philosophy of Mind: Part Three of the Encyclopaedia of the Philosophical Sciences* (W. Wallace & A. V. Miller, Trans.). Oxford University Press.
- Hegel, G. W. F. (2010). *Science of Logic* (A. V. Miller, Trans.). Allen & Unwin.
- Hegel, G. W. F. (2011). *Lectures on the Philosophy of World History: Introduction (Reason in History)* (H. B. Nisbet, Trans.). Cambridge University Press.
- Hart, H. L. A. (1994). *The Concept of Law* (2nd ed.). Oxford University Press.
- Moyar, D. (Ed.). (2017). *The Oxford Handbook of Hegel*. Oxford University Press.
- Neuhouser, K. (2000). *Foundations of Hegel's Social Theory: Actualizing Freedom*. Harvard University Press.
- Pippin, R. B. (2008). *Hegel's Practical Philosophy: Rational Agency as Ethical Life*. Cambridge University Press.
- Raz, J. (2009). *Between Authority and Interpretation*. Oxford University Press.
- Scalia, A. (1997). *A Matter of Interpretation: Federal Courts and the Law*. Princeton University Press.
- Solum, L. B. (2010). "The interpretation-construction distinction". *Constitutional Commentary*, *27*, 95–118.
- Sunstein, C. R. (2018). *Legal Reasoning and Political Conflict*. (2nd ed.) Oxford University Press.
- Taylor, C. (1975). *Hegel*. Cambridge University Press.
- Thompson, K. (2019). *Hegel's Theory of Normativity: The Systematic Foundation of the Philosophical Science of Right.* Northwestern University Press.
- Wood, A. W. (1990). *Hegel's Ethical Thought*. Cambridge University Press.

[Downloaded from mail.philosophylawjournal.ir on 2026-09-18]